

# تخیل در دنیای واقعی

Susan Cooper  
علی خاکبازان

داشته است. من سراسر زندگی‌ام را در کتابخانه‌های مختلف گذرانده‌ام. هم کتاب‌های دیگران را خوانده‌ام و هم کتاب‌های خودم را نوشته‌ام. سراسر زندگی‌ام را در صحنه تأثیر به سر برده‌ام. در خلال یک سالی که نقره روی درخت و رمان‌های دیگرم را به پایان رسانده‌ام، صحنه‌هایی از نمایش شادی‌های کریسمس<sup>۱</sup> را برای جان لانگ استاف<sup>۲</sup> که قرار بود در سالن تأثیر ساندز<sup>۳</sup> در کمبریج<sup>۴</sup> روی صحنه برود، نوشتیم و با بازیگری به نام هیوم کروئین<sup>۵</sup>، در نمایشی به نام چوب شبتاب<sup>۶</sup> همکاری کردم که سرانجام، از «برادوی»<sup>۷</sup> سر درآورده دیوار کتابخانه ذوب شده بود و من به داخل سالن نمایش سقوط کرده بودم که پشت سرم بود. من بین این دو (کتابخانه و سالن نمایش) در حرکت بودم.

اما اگر ما این خواب کوتاه را از تجربه انسانی جدا کنیم، می‌توان آن را نوعی استعاره به حساب آورد. مرد یا زنی را در سال‌های اولیه زندگی‌شان در نظر بگیرید - سال‌هایی که به آن دوره کودکی می‌گویند - و او را در کتابخانه‌ای قرار دهید. به این کودک کتابی بدهید تا بخواند. تخیل کودک، در صورتی با کتابی که می‌خواند، درگیر می‌شود و آن را جذب می‌کند که تجربیات دنیای داستانی، فراتر از واقعیت باشد. در این صورت، مرزها ناپدید می‌شود، دیوارها فرومی‌ریزد و او (خواننده) با دنیای اسرارآمیزی روبه‌رو می‌گردد که در آن، وقوع هر چیزی امکان‌پذیر است. چنین می‌شود که خواننده پا به خواب من می‌گذارد.

نمایش: مکان سحرآمیزی را در نظر بگیرید که بیشتر اوقات تاریک و ساکت است - اگر صاحب رویا خوش شانس نباشد، این تاریکی و سکوت، ماه‌ها به طول

روزی، روزگاری، هنگامی که مشغول نوشتن مجموعه کتاب‌های طلوع تاریکی<sup>۸</sup> بودم، به طور مکرر خواب می‌دیدم. این خواب‌ها از بخش‌های مختلف و پاره پاره‌ای شکل می‌گرفتند که بیشتر شامل تصاویر بودند تا گفت‌وگو در خواب، خودم را در کتابخانه‌ای می‌دیدم؛ اتاق چوبی بزرگی با قفسه‌های مملو از کتاب و میزها و صندلی‌های چوبی سنگین که به صورت‌های عجیب و غریبی کنار هم قرار گرفته بودند. هم‌چنان که در این کتابخانه قدم می‌زدم، مردم را می‌دیدم که پشت میزها نشستند و با این که با یکی دو نفر آن‌ها صحبت می‌کردم هیچ توجهی به من نداشتند؛ گویی ابدأ در آن جا حضور نداشتم. البته، واقعیت هم همین بود.

در خواب دیدم که یکی از دیوارهای اتاق، با قفسه‌های کتاب پوشیده شده، اما دیوار روبه‌روی آن کاملاً خالی است. همان طور که نگاه می‌کردم، دیواری که از کتاب خالی بود. ناگهان ناپدید شد و فضایی خالی برج ماند. از لبه کف اتاق که در تاریکی قرار گرفته بود، به سالن نمایش بزرگ و وسیعی که زیر پایم بود، نگاه کردم. کتابخانه و من درست بالای صحنه، رو در روی ردیف صندلی‌هایی بودیم که در تاریکی، در امتداد هم قرار داشتند.

سپس ناگهان خودم را در سالن نمایش دیدم که از آن جا به کتابخانه نگاه می‌کردم. کتابخانه در فضا معلق بود؛ درست مانند نمایشگاه کتاب طولی که در بالای صحنه قرار گرفته باشد. صحنه کاملاً تاریک بود. فقط اتاقی دیده می‌شد که کتابخانه بود و کتاب‌های داخل قفسه‌ها نورافشانی می‌کردند و می‌درخشیدند. در این میان، مطالعه‌کنندگان هم بی‌توجه به اطراف خود، پشت میزها نشستند و غرق در مطالعه بودند.

و در همین لحظه، من همیشه از خواب بیدار می‌شدم. فکر می‌کنم طی سه تا چهار سال، این خواب را سه یا چهار بار دیدم. سرانجام زمانی که مشغول نوشتن آخرین کتاب این مجموعه، به نام نقره روی درخت<sup>۹</sup> بودم، به نقطه‌ای از داستان رسیدم که دو پسر از دری عبور می‌کردند. آن‌ها را در پایان یک روز کار نوشتن، همان جا رها کردم. در آن لحظه نمی‌دانستم که آن‌ها پس از عبور از در، با چه چیزی رو به رو می‌شوند. روز بعد، هنگامی که شروع به نوشتن کردم، ناگهان خودم را در حال نوشتن شرح و توصیف خوابی که دیده بودم، یافتیم و از آن پس، دیگر آن خواب هرگز تکرار نشد.

شاید آن خواب، در پی یافتن زندگی خاص خودش بود؛ شاید می‌خواست این امکان را بیابد تا در کنار تصورات من قرار گیرد و حالا راضی بود که از ذهن من رها شده است. البته، این یکی از اتفاق‌هایی است که بعید نیست برای هر نویسنده‌ای، هنگام نوشتن صحنه‌ها و حوادث داستان یا شکل دادن شخصیت‌ها رخ دهد.

نویسنده در خیال خواننده زاده می‌شود و به همین دلیل، هر بار که اثرش به دست خواننده‌ای می‌افتد، او بار دیگر جان می‌گیرد و این اتفاق آن قدر تکرار خواهد شد تا آخرین نسخه کتاب هم از بین برود یا آخرین خواننده، آن را به بوتۀ فراموشی بسپارد.

جای شگفتی نیست که تولکین، داستان‌گویی را نوعی «آفرینش» نامیده است.

این خواب، به خودی خود، بازتاب معمولی خود را در گذشته، حال و آینده من

**نویسنده در خیال خواننده زاده می‌شود و**

**به همین دلیل، هر بار که اثرش -**

**به دست خواننده‌ای می‌افتد،**

**او بار دیگر جان می‌گیرد. این اتفاق آن قدر**

**تکرار می‌شود تا آخرین نسخه کتاب هم**

**از بین برود یا آخرین خواننده،**

**اثر را به بوتۀ فراموشی**

**بسپارد.**



می‌انجامد - اما این مکان گاهی بر اثر نور و زندگی و تجربه، به درخشش درمی‌آید. این تخیل به خواب رفته است و تمام درهای ورود به آن بسته‌اند تا این که ناگهان یک روز درها باز می‌شوند و شما می‌توانید به آن وارد شوید و نور و شگفتی را بیابید. این تخیل بدی نیست که از ضمیر ناخودآگاه تراوش می‌کند.

تخیل - که موضوع این مقاله است و من را مفتون خود ساخته - از ضمیر ناخودآگاه می‌تراود و در آن ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد که ضمیر ناخودآگاه تمام تخیلات خود را از جایی ناشناخته و مرموز می‌گیرد و به شکلی خلاقانه آن را سامان می‌بخشد. هیچ کس تا به حال این فرایند را مانند آن کتابدار بزرگ، لیلیان اچ اسمیت<sup>۱</sup>، در کتابش به نام سال‌های اشتیاق<sup>۲</sup>، توصیف نکرده است. او می‌گوید:

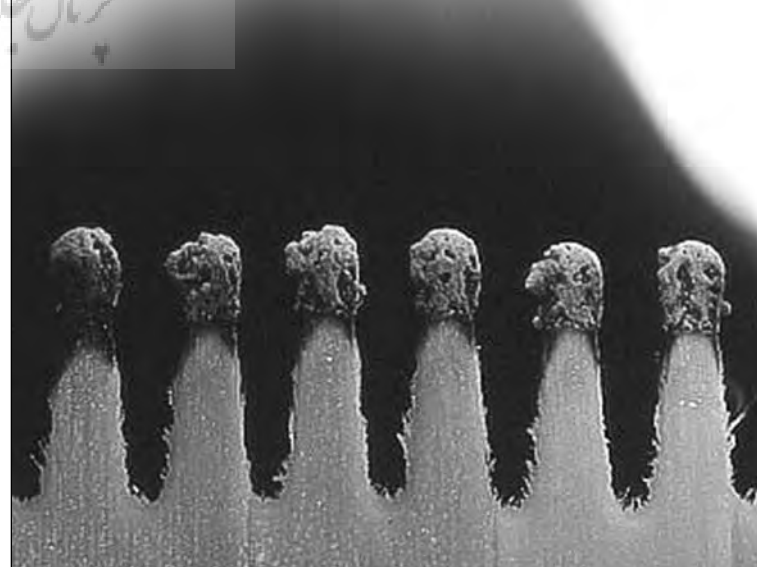
«تخیل خلاق چیزی بیشتر از ابتکار صرف است؛ نیرویی است که فارغ از انتزاع و تجرید، زندگی خلق می‌کند. به قلب کشف نشده‌ها می‌رود و چیزهایی را که آن قدر مرموزند که از چشم انسان‌های عادی پنهان می‌مانند، در برابر دیدگان‌شان به نمایش می‌گذارد، یا حداقل بخشی از آن را که برای‌شان قابل درک است، به آنان می‌نماید. شاید این که گفته می‌شود تخیلی نویسان، بیشتر از نویسندگان دیگر - البته به جز شاعران - با ناگفتنی‌ها دست و پنجه نرم می‌کنند، حرف درستی باشد. آن‌ها به نسبت توانایی‌های مختلفی که دارند، قادرند عقاید و ایده‌هایشان را در قالب سمبل، حکایت و روایا به منصه ظهور درآورند.»

نشانه‌ها، حکایت و روایا هم مانند مراسم مذهبی و اسطوره، از اجداد قدرتمند تخیل به شمار می‌آیند و طی سال‌های اخیر، درباره آن‌ها در رسانه‌هایی مانند تلویزیون و نشریات، گفت و گو شده است.

هنگامی که جوزف کمپل<sup>۳</sup>، درباره اسطوره سخن می‌گوید، آن را به درختی تشبیه می‌کند که تخیل شاخه‌ای از آن است یا اگر بخواهیم درست‌تر بگوییم، اسطوره خوشه‌ای است که از چندین شاخه تشکیل شده است. شکایت و اعتراض بزرگ او این است که ما امروزه در جهانی عاری از افسانه زندگی می‌کنیم؛ جامعه‌ای بدون راهنمایان دینی؛ جامعه‌ای که نسبت به رفتارهای متمدنانه - رفتارهایی که ریشه‌هایی بس کهن و عمیق دارند - ناآشنا و ناآگاه است. چنین جامعه‌ای لاجرم به ورطه بحران‌های مخرب و ویرانگر سقوط می‌کند.

به نظر کمپل، جامعه آمریکا فاقد شخصیت انسانی است. برای آن که معنی این عبارت کمپل را بهتر درک کنیم، مجبور شدم به فرهنگ لغت مراجعه کنم؛ چراکه به نظر من جامعه آمریکا فاقد شخصیت انسانی نیست. در فرهنگ لغت

## تخیل خلاق، چیزی بیشتر از ابتکار صرف است؛ نیرویی است که فارغ از انتزاع و تجرید، زندگی خلق می‌کند



آکسفورد، تحت عنوان شخصیت انسانی، به نقل از ارسطو<sup>۴</sup>، در رساله فن بلاغت<sup>۵</sup>، چنین آمده است:

«صفت متمیزه روح و لحن رایج احساسات مردم یا جامعه؛ استعداد ذاتی هر نظام یا نهادی.»

حال به گفته کمپل بازگردیم. ایالات متحده آمریکا، به عنوان توده در هم آمیخته‌ای از مردم که دارای ملیت‌ها و رسوم مختلف هستند، از نظر او فاقد شخصیت انسانی است. بنابراین، این جامعه فاقد شبکه‌ای از رفتارهای اجتماعی از پیش فرض شده‌ای است که می‌توان در یک فرهنگ عمیق و ریشه‌دار یافت که می‌توان آن را اسطوره‌شناسی ناگفته<sup>۶</sup> نامید. در عوض، مردم چنین جامعه‌ای از طریق قانون، گرد هم نگه داشته شده‌اند.

کودکان آمریکایی در تمام اسطوره‌های جهانی این‌ها بشر شریک هستند، اما هیچ اسطوره‌ای برای آنان به ارث گذاشته نشده است و به همین دلیل، برخی از آن‌ها اسطوره‌هایی برای خود جعل می‌کنند. به عقیده کمپل، به همین دلیل است که بر در و دیوار شهر نقاشی می‌کشیم. این کودکان، اسطوره‌های خودشان را دارند؛ اسطوره‌های اخلاقی و آن‌ها هر چه از دست‌شان برمی‌آید، فروگذار نمی‌کنند. در عین حال، بسیار خطرناکند؛ چرا که قوانین آن‌ها با آن چه در شهر به اجرا درمی‌آید، تفاوت دارد.

کمپل درباره طبقه خاصی از جوانان شهری جامعه آمریکا صحبت می‌کند، اما تردیدی نیست که ما در یکی از بحرانی‌ترین جامعه‌ها زندگی می‌کنیم که اصطلاحاً آن را دنیای متمدن می‌نامند. آمار موجود به روشنی گواه چنین فاجعه‌ای است. طی یک سال - ۱۹۸۳ - تعداد کسانی که در ژاپن، با اسلحه گرم به قتل رسیدند، سی و پنج نفر بوده است؛ در سوئیس بیست و هفت نفر، در استرالیا ده نفر، در کانادا شش نفر و در بریتانیا فقط هشت نفر. جمعیت ایالات متحده، چهار برابر جمعیت بریتانیاست. اگر تعداد کشته شدگان در بریتانیا را در عدد چهار ضرب کنیم، به رقم ۳۲ می‌رسیم. اما تعداد افرادی که در این سال در ایالات متحده به قتل رسیده‌اند ۳۲ نفر نبوده، بلکه ۹۰۱۴ نفر بوده است؛ یعنی ۱۱۲۷ برابر!

از نظر کمپل، این نشانه بحران و هرج و مرج فرهنگی است: تمدنی که فاقد بنیادهای عمیق و ریشه‌دار اسطوره‌ای است. اسطوره‌ها فرزندی و حکمت زندگی را بیان می‌کنند. او می‌گوید:

«آن چه در مدارس و دانشگاه‌ها به ما می‌آموزند، حکمت زندگی نیست. به ما فن‌آوری (تکنولوژی) را می‌آموزند. ما فقط مشت‌های اطلاعات دریافت می‌کنیم.» او هر بار که برای دانشجویان سخنرانی می‌کند، می‌گوید که تشنگی واقعی را در وجود آنان به روشنی درمی‌یابد؛ چون اساطیر ارتباط تنگاتنگی با مراحل مختلف زندگی دارند؛ با مراسم و جشن‌های اولیه، همزمان با حرکت انسان از کودکی تا مسئولیت‌هایی که در بزرگسالی بر دوش او قرار می‌گیرد؛ فرآیند به دور انداختن کهنه‌ها (قوانین) و پذیرفتن تازه‌ها. کمپل می‌گوید:

«اسطوره‌ها رویاهای جهان هستند. آن‌ها طرح‌های اصلی رویاها به شمار می‌آیند و با مشکلات بزرگ ما انسان‌ها رابطه دارند. اسطوره با من حرف می‌زند و می‌گوید که چگونه نسبت به بحران‌های ناشی از ناامیدی، لذت، شکست یا موفقیت واکنش نشان بدهم. اسطوره‌ها به من می‌گویند که کجا قرار گرفته‌ام.»

اسطوره‌ها به من می‌گویند که کجا هستم. تخیل هم چنین نقشی دارد. شاید نباید این دو کلمه (اسطوره و تخیل) را بیش از آن که قصدم را توجیه کنم، در این مقاله به جای یکدیگر به کار بگیرم. همان طور که می‌دانید، جوزف کمپل، استاد مسلم اسطوره‌شناسی است. او می‌گوید:

«رویا یعنی تجربه‌ای شخصی از پس‌زمینه عمیق و تاریکی که آگاهی ما را پشتیبانی می‌کند و اسطوره رویای جامعه است. اسطوره رویای همگانی است و رویا اسطوره‌ای شخصی به شمار می‌آید... اسطوره باید زنده نگه داشته شود. کسانی که می‌توانند اسطوره را زنده نگه دارند، به نوعی هنرمندند. وظیفه هنرمند، به اسطوره درآوردن پیرامون خود و جهان است.»

به نظر کمپل، هنرمندان وظیفه موروثی خلق اسطوره را از کاهنان و پیشگویان

به ارث برده‌اند. البته، او درست می‌گوید. در جایی که هنر نوشتن مهم شمرده می‌شود، قلم اغلب به سوی شاعران و نویسندگانی که از تخیل می‌گویند، نشانه می‌رود. هردو با تشبیهات سر و کار دارند که از طریق ضمیر ناخودآگاه آنان را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. و خیال‌پردازان - کلمه‌ای که چندان دلخواه من نیست - با محتوای اسطوره سر و کار دارند. آن‌ها نمونه‌ای از احساسات و رفتارهایی را که چه از آن‌ها اطلاع داشته باشیم و چه نداشته باشیم، پیوسته به یاد ما می‌آورند.

هر کدام از ما که خیال‌پردازی می‌کنیم و داستان‌های تخیلی می‌نویسیم، به نوعی آدم‌های خلاق به شمار می‌آییم و تفاوت‌ها روی موضوعات خاصی دور می‌زند. همه ما قهرمانانی داریم که باید از آستانه این دنیای آشنا و شناخته شده عبور کنند و به ناشناخته‌ها قدم بگذارند. قهرمان ما در تکاپوی یافتن کسی یا چیزی یا آرمانی، با حوادثی رو به رو می‌گردد، به دنبال ردهایی می‌رود، از خطرهای فجایعی جان سالم به در می‌برد تا به هدف خود برسد؛ هدفی که به دنبالش بوده است. پس از آن که به هدفش رسید، خردمندتر از گذشته به خانه بازمی‌گردد تا خود را برای سفر طولانی‌تری که پیش‌رو دارد، آماده سازد؛ سفری که ماجراهایی بیشتری در آستین نهفته دارد، یعنی سفر زندگی.

پناه بر خدا! این نقشه و طرحی نیست که هر نویسنده‌ای به طور سنجیده از آن پیروی کند. در حقیقت، بسیاری از نویسندگان عاملان و آگاهانه می‌کوشند از چنین طرحی دوری کنند، اما هنگامی که یک داستان ناب خیالی می‌خوانیم، همیشه می‌توانیم طرحی را که در آن نهفته است، ببینیم؛ حتی اگر این طرح در حاله‌ای از موضوعات دیگر فرورفته باشد. انعکاس صدای اسطوره در داستان‌های پریان و داستان‌های عامیانه همه فرهنگ‌ها و همه سنت‌ها شنیده می‌شود و در ادبیات خود ما، این صدا در داستان‌هایی از سفر زائر<sup>۴</sup> گرفته تا سفرهای گالیور<sup>۵</sup>، از آلیس در سرزمین عجایب<sup>۶</sup> تا جادوگر شهر اوز<sup>۷</sup>، از مک دونالد<sup>۸</sup> تا تولکین<sup>۹</sup> و از لوئیس تالی گوین<sup>۱۰</sup> می‌توان شنید. هنگامی که به کتاب‌های خود نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که همه آن‌ها درون مایه‌ی جست و جو گرانه‌ای دارند که به طور مرتب تکرار شده است؛ نه فقط در رمان تاریکی طلوع<sup>۱۱</sup> می‌کند و رمان‌های تخیل‌گرایانه دیگرمانند رو به دریا<sup>۱۲</sup> و من دریک<sup>۱۳</sup>؛ بلکه حتی در آثار غیر داستانی‌ام. کتابی به نام در پس پرده نقره‌ای نوشتیم<sup>۱۴</sup> و حالا که درباره آن فکر می‌کنیم، می‌بینم که جست و جوی شخصی من درباره طبیعت آمریکا بوده است. این کتاب، زندگی نامه یک نویسنده انگلیسی به نام جی بی پریستلی<sup>۱۵</sup> است. بیشتر مطالب این کتاب، به دوره‌ای از زندگی او می‌پردازد که در جست و جوی جوانی گم شده‌اش بوده است. روشن است که وجود من به شکلی عمیق، از نمونه‌هایی از داستان‌های تخیلی و اسطوره آکنده است؛ به طوری که نمی‌توانم درباره چیز دیگری بنویسم.

بنابراین، مشخص است که من به این نمونه‌های اولیه نیاز دارم، نه به عنوان یک هنرمند، بلکه این نیازی شخصی است. گذشته از هر چیز، نویسندگان از موهبت تخیل بهره‌مندند و این امر، هنگامی که با قدرت شخصیت‌سازی آنان درمی‌آمیزد، کیفیتی چند برابر می‌یابد.

کودکانی که برای نویسندگان داستان‌های تخیلی، نامه می‌نویسند، به طور دست و پا شکسته، قصد دارند توضیح دهند که چرا به چنین کتاب‌هایی علاقه‌مندند. یکی از خوانندگان سیزده ساله آثار من، در نامه‌اش چنین نوشته است: «کتاب‌های شما باعث می‌شود من از دنیایی که در آن زندگی می‌کنم، فرار کنم. اغلب آرزو می‌کنم جزو کسانی باشم که با تاریکی می‌جنگند و انسان‌ها را از هر گونه آسیبی محافظت می‌کنند.»

یک خواننده سیزده ساله دیگر، چنین نوشته است:

«وقتی کتاب‌های شما را باز می‌کنم، احساس می‌کنم از این دنیا به دنیای دیگری رفته‌ام. من از کسانی هستم که حادثه را دوست دارم. خواندن کتاب‌های شما سبب می‌شود که خودم را به این حوادث و قهرمانان آن بسیار نزدیک احساس کنم.»

یک جوان بیست ساله، برایم چنین نوشته است:

«وقتی کتاب شما را می‌خواندم، آرزو می‌کردم که کاش می‌توانستم به کمک

ویل و دوستانش بشتابم.»

و این آخرین نامه یکی از خوانندگان دوازده ساله‌ام است که به نظرم بسیار ساده و شاید روشن‌تر از همه، برایم چنین نوشته است: «کتاب‌های شما برای من بسیار مناسب است.»

همه ما به حادثه نیاز داریم. البته، بسیار آسان‌تر است که به طور غیر مستقیم و از طریق کتاب‌ها با آن‌ها روبه‌رو شویم تا در زندگی واقعی. ترکیب تأسف و ترس که گفته می‌شود روح را جلا می‌بخشد، بهتر است؛ با دیدن فیلم شاه لیر<sup>۱۶</sup> یا خواندن آن چه بر سر این پادشاه آمده، بر ما نازل شود تا این که حقیقتاً یک شاه لیر باشیم. فقط تصور کنید که شما شاه لیر هستید: دو دختر روان پریش دارید که یکدیگر را به قتل می‌رسانند؛ بهترین دوست‌تان بینایی خود را از دست می‌دهد و عاقبت نیز جسد دختر سوم‌تان را در میان بازوان خود می‌گیرید؛ زندگی‌ای به یاد ماندنی، اما نه لذت بخش. خیال، خلاف زندگی واقعی، حوادث بسیار هیجان‌انگیز و سرگرم‌کننده‌ای به شما ارائه می‌دهد که هزینه‌ای هم دربر ندارد.

فقط باید کتابی را باز کنید و بخوانید. و سرانجام، اگر یکی از این حوادث چنان بود که در جایی از ضمیر ناخودآگاه خود، مشابه آن را به یاد آورید، ممکن است ناراحت یا خوشحال شوید.

همه ما به قهرمان نیاز داریم و این نیاز، فقط مختص زمان کودکی نیست. در داستان، ممکن است قهرمانان بمیرند، اما باید قهرمانان یا قهرمانان دیگری جایگزین آن‌ها شوند.

#### پانویس‌ها:

1. The Dark is Rising.
2. Silver on the Tree.
3. Christmas Revels.
4. John Langstaff.
5. Sanders Threater.
6. Cambridge.
7. Hume Cronyn.
8. Foxfire.
9. Broadway.
10. Lillian H. Smith.
11. Unreluctant Years.
12. Joseph Campbell.
13. Aristotle.
14. Rhetoric.
15. Unstated Mythology.
16. Pilgrim's Progress.
17. Gulliver's Travels.
18. Alice in the Wonderland.
19. The Wizard of Oz.
20. Macdonald.
21. Tolkien.
22. Lewis.
23. Le Guin.
24. The Dark is Rising.
25. Sea Ward.
26. Mandrake.
27. Behind the Golden Curtain.
28. J.B. Priestley.
29. King Lear.